ایران دوستِ آگاه

یادکردی از اصغر دادبه که در روزهای نوروز امسال از رنج تن رها شد

یاد

حمیدرضا محمدی
روزنامه‌نگار

اصغر دادبه همواره به دلبستگی خود به فرهنگ ایران و زبان فارسی سرافراز و سربلند بود و همه همت خود را بی‌دریغ بر سر این راه نهاد.
کاظم موسوی بجنوردی

اصغر دادبه که حدود ساعت هشت‌ونیم شب چهارشنبه، پنجم فروردین در منزل دخترش در رشت دار فانی را وداع گفت، دست‌کم این سه ماه آخر را در رنج بسیار گذراند. تومور مغزی‌اش عود کرد و حاد شد و در همین مدت کوتاه چنان شدت گرفت که طومار زندگی آن ادیب منطق‌دان، آن فیلسوف زبان‌شناس، آن طناز نقاد، آن ایران‌دوست دانشنامه‌نگار، آن سعدی‌پژوه حافظ‌گستر را درهم پیچید چنان‌که می‌گویند در این روزها و شب‌ها چنان این دیو بدخیم بر جسم و جانش مستولی شده بود که نسیانش مانع از آن بود تا کسی را بشناسد و حتی گمان نمی‌کنم شانزده روز پیش هم، زادروز ۷۹ سالگی‌اش را متوجه شد. هیچ یارای آن را ندارم که تصویری از این روزهای مریض‌احوالی‌اش ببینم. دوست دارم آخرین تصویرم از او هم، آخرین حضور عمومی‌اش باشد، شب ۹۸ سالگی استادش، سیدفتح‌الله مجتبائی، هجدهم آذر سال گذشته در مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. و صد درد و هزار دریغ که آن‌چنین غریبانه و بی‌خبر و بی‌حضور باشکوه شاگردان و دوستان و دوستدارانش و بدرقه آنان، در قطعه ۹ بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد.

بزرگامردی که به قول نصرالله پورجوادی «مهم‌ترین خصلتی که من و دوستان دیگر در اصغر دادبه دیده‌ایم، علاقه و مهری است که به فرهنگ ایران و زبان فارسی داشته است»، به ایران‌دوستیِ شداد و غلاظی که داشت، می‌شناختیمش. به دغدغه‌وارگی و البته دردمندی‌اش نسبت به زبان فارسی. سخت غمش را داشت و غصه‌اش را می‌خورد. در این سال‌ها هر جا بر مرکب سخن سوار شد یا مطلبی قلمی کرد، محال بود در آن مجال و مقال، از ایران چیزی نگوید و ننویسد و این کهن‌بوم را نصب‌العین خود قرار داده بود. همیشه و همه حال همت و حمیتش پاسداری و پاسبانی از زبان فارسی بود. از فتور و قصور دولتمردان می‌گفت که در خواب غفلتند و مصادیق و معاییر فرهنگ‌مان را دولت‌های دیگر دارند به تاراج می‌برند. خصیصه‌ای که تا همان دم آخر با او بود چنان‌که در آخرین گفت‌وگوی رسانه‌ای‌اش پیش از تشدید بیماری (خبرگزاری مهر، ۲۵ آذر ۱۴۰۴) بر این مهم تصریح و تأکید کرد که «بنده در چند سخنرانی مختلف، از طریق پیام‌هایی که به مردم منتقل کرده‌ام، نسبت به این مسأله هشدار داده‌ام که برخی جریان‌ها تلاش می‌کنند کاری کنند که جوانان ما با بزرگان ادب فارسی بیگانه شوند. دشمن این را می‌خواهد و وظیفه ما این است که اجازه ندهیم چنین اتفاقی رخ دهد. راهش این است که از سنین بسیار پایین، کودکانی که چهار یا پنج ساله هستند و هنوز ذهنیت‌شان به‌طور کامل شکل نگرفته، اگر از پدر و مادرشان بخواهیم روزانه چهار یا پنج دقیقه جمله‌ای از گلستان یا بیتی از سعدی یا حافظ برایشان بخوانند، این مفاهیم در ذهن‌شان ماندگار می‌شود. تجربه نشان داده که این روش بسیار مؤثر است. بنده شخصاً این مسیر را سال‌هاست دنبال می‌کنم و نتایج آن را به‌خوبی دیده‌ام.» مسأله‌ای که در همه این سال‌ها، وجه توجهش شده بود. او بسیار کوشید تا وجهه درسته جامعه و جوانان را، دانشگاه و مردم را به این مهم هشیار کند که زبان فارسی «وطن معنوی» ماست و زبان، تنها ابزار ارتباط نیست، بلکه خانه وجود و صیانتگر تمامیت ملی ماست و همین ایران‌دوستی آگاهانه و خردورزانه او بود که متمایزش می‌کرد. به‌ویژه در این سال‌ها کوشید به تصمیم‌گیران و برنامه‌نویسان مملکت بفهماند بریدن نسل جدید از ریشه‌های حکمی و ادبی، آنان را در برابر تندبادهای فرهنگی، بی‌دفاع و هویت‌باخته خواهد کرد. او که خود در سعدی‌شناسی از قله‌نشینان و در حافظ‌پژوهی دریایی از فضل؛ معلمی دوست‌داشتنی و محبوب و مشکور شاگردانش در همه این چهار دهه تدریس در گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی بود چنان‌که سیدفتح‌الله مجتبائی درباره‌اش گفته است: «من ۸۰ سال معلمی کرده‌ام و کمتر دیده‌ام کسی در امر معلمی و از نظر شیوه تدریس و حسن رفتار به پای دکتر دادبه برسد» و البته در همه این سال‌ها شاگردپرور بود اما مریدطلب نبود. سخنوری ممتاز و بی‌نظیر چنان‌که به قول امید طبیب‌زاده؛ «می‌توانست عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین مفاهیم عرفانی و ادبی شاعران بزرگ پارسی‌سرا را چنان شیوا و شیرین بیان کند که هم متخصصان ادبیات و هم مردم عادی از افاضاتش بهره‌مند شوند و نکته‌های بکر و بدیع بیاموزند.» منش و روش خاص خود را داشت. از ایران دم می‌زد اما به زر و زور و تزویر تن نمی‌داد، چنان‌که محمدجعفر یاحقی گفته است: «اخلاق ایشان برای همه آشکار بود؛ ایشان آزادگی خاصی داشت. سر به هر کاری و به هر کسی و هر جایی فرود نمی‌آورد. با هیچ دستگاه و تشریفاتی همکاری خاصی نداشت.»

به اعتقاد کوروش کمالی سروستانی؛ «به فرهنگ ایرانی به‌عنوان عنصری زنده، پویا و سرشار از کارآمدی، آگاهی و انسان‌دوستی می‌نگریست. زبان فارسی را بنیادی‌ترین پایه هویت ملی ایران می‌شناخت. به فردوسی عشق می‌ورزید. حافظ را می‌ستود و با سعدی زندگی می‌کرد. دقت نظر، حافظه قوی و رشک‌انگیز، نکته‌سنجی و ارج گذاشتن به آثار پژوهشگران پیشین و هم‌عصر از ویژگی‌های توأمان او بود.» و نیز اکبر ایرانی؛ «دکتر دادبه، ادیبی است مؤدب، فرزانه‌ای است فروتن و بی‌ادعا، خوش‌خلق و خوش‌پوش و خوش‌رو. در سخنوری کم‌مانند و در جذب مخاطب و تأثیرگذاری، بیانی سحرانگیز دارد. اهل درد وطن است و لفظ و مفهوم ایران و هویت ملی با جانش عجین است و در خطابه‌هایش موج می‌زند. زبان فارسی را حلقه پیونده همه اقوام ایرانی می‌داند و بر قوم‌گرایانی که زبان را اسباب تفرقه و تجزیه قرار می‌دهند، می‌تازد و همواره کشورهای نوظهوری که با سرقت فرهنگی قصد جعل هویت برای خود را دارند نکوهش می‌کند.»

اصغر دادبه پیش از بیماری، کتاب «رندی آموز و...: مجموعه مقاله‌های حافظ‌پژوهی» را از سوی انتشارات فرهنگ معاصر، در ۶۱۸ صفحه منتشر کرد تا معلوم‌مان شود او لحظه‌ای از غور و غوص بازنمانده بود و ایستایی برایش معنایی نداشت

همچنین سیروس شمیسا بر این عقیده است که «حافظه بسیار قوی او باعث شده است که نقاوه‌ای از اشعار نغز فارسی را به خاطر داشته باشد و در خطابه‌های خود بجا و بسزا از آنها استفاده کند. دادبه، مردی است مدیر و مدبر که می‌تواند برنامه‌ریزی داشته باشد و گروهی را رهبری کند. به قول سعدی «فرّ فرماندهی» دارد. اگر کاری را از او بخواهد تا جایی که بتواند از نفوذ خود در یاران استفاده کرده و آن را به سامان می‌رساند.»

این شاگرد برحق مهدی حمیدی شیرازی، امیرحسن یزدگردی، احمد مهدوی دامغانی، جواد مصلح، غلامحسین صَدیقی، ابوالحسن جلیلی و امیرحسن آریان‌پور با آن ته‌لهجه یزدی بسیار شیرینش، اگرچه درس‌آموخته فلسفه اما دلباخته ادبیات فارسی بود به همین دلیل هم ربع قرن بخش ادبیات مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی را اداره کرد، از آغاز تابستان ۱۳۷۸ و بنا به توصیه عبدالحسین زرین‌کوب که بیمار بود و در پی کسی می‌گشت تا جانشینش شود: «من دو مدافع داشتم؛ یکی خود ایشان، و دیگر استاد مجتبائی، و البته شماری مخالف از «کوچکان»، اما آن دو بزرگ کجا و آن کوچک‌ها کجا! «کوچکان» تا مدتی از کوشش علیه من بازنایستادند و در نهایت «عِرض خود بردند و زحمت ما داشتند». برای ادامه و استمرار کاری فرهنگی- ملی آمده بودم. بنا نبود این‌گونه کارهای نابخردانه در من اثر بگذارد و مرا از راهی که پیش گرفته‌ام، بازدارد.» راهی که منتج و منجر به کارنامه‌ای درخشان شد مشحون از ۶۹ تألیف مدخل و ۴۱۹ ویرایش مقاله؛ از جمله «تَجَسُّمِ اَعْمال»، «تَجْرید»، «تَخْییل»، «اَنْوَری»، «بَراعَتِ اِسْتِهْلال»، «باطِنیّه»، «بَهاریّه»، «بوشتان»، «حُسْنِ تَعْلیل»، «بازْگشْتِ اَدَبی»، «ایهام»، «ایجاز وَ اِطْناب»، «اِدْراک»، و «خُسْرو و شیرین».

او که شش سال پیش، کتابخانه شخصی‌اش مشتمل بر ۸۸۳ جلد کتاب و ۱۱۳ عنوان مجله در زمینه‌های ادبیات و فلسفه اسلامی را به دایرةالمعارف بزرگ اسلامی اهدا کرد و اکنون به نام خود او و به‌صورت جداگانه نگهداری می‌شود، آثاری چون «کلیّات فلسفه» و «فخر رازی» را نگاشته، «الحکمة العرشیّة» ملاصدرا و «کلیّات نجیب کاشانی» را تصحیح کرده، «دیوان ظهیر فاریابی» و «حواصل و بوتیمارِ» امیرحسن یزدگردی و «حافظ (زندگی و اندیشه)؛ (مجموعه مقالات)» را فراهم آورده است و «فرهنگ اصطلاحات کلامی» -که متن تکمیل شده رساله دکترایش بود که در ۱۴ خرداد ۱۳۵۹ در دانشگاه تهران دفاع کرده بود-، «رساله منطق هنر شهر» و «شناخت‌شناسی در فلسفه اسلامی» را آماده چاپ داشت، همین‌روزهای پیش از بیماری، کتاب «رندی آموز و...: مجموعه مقاله‌های حافظ‌پژوهی» را از سوی انتشارات فرهنگ معاصر، در ۶۱۸ صفحه و با بهای ۸۰۰ هزار تومان بیرون داد تا معلوم‌مان شود او لحظه‌ای از غور و غوص بازنمانده بود و ایستایی برایش معنایی نداشت؛ نوشته‌هایی مکتوب‌شده بین سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۴۰۱. در فرازی از یکی از همین جستارها نگاشته است: این ادیب یزدی در بخشی از همین کتاب تازه‌اش نوشته است: «آشنایی من با شعر حافظ حدود چهار- پنج سالگی آغاز شد. نخست، در پرتو زمزمه‌های گاه‌گاهی پدرم و زمزمه‌های بیش از گاه‌گاهی پدربزرگم. هر دو غالباً اشعاری را زمزمه می‌کردند که بعدها دانستم اشعار حافظ است. آن روزها خانه‌ها، حتی خانه‌های -به تعبیر امروز- طبقه متوسط خانه‌های نسبتاً بزرگی بود با حیاط‌های بالنسبه وسیع که غالباً در میان آنها باغچه‌ای قرار داشت. حدود یک متر یا اندکی بیشتر پایین‌تر از سطح حیاط. از حیاط به «رو-خونه(Roo-khoona)» تعبیر می‌شد در برابر «تو-خونه (Too-khoona)».

اصغر دادبه که بر این اندیشه بود که اشعار فارسی به ویژه حافظ نشان از صلح‌طلبی مردم ایران دارد و این همان مکتب اخلاقی ماست و جوانان باید بدانند که جزآستان ایران، پناهی نداریم»، در سخت‌ترین روزهای تاریخ ایران معاصر که شقی‌ترین ابنای بشر به شنیع‌ترین کارها مشغولند و آن همه خون ریخته‌اند و خانه و مغازه و مدرسه و بیمارستان را ویران کرده‌اند، تنهایمان گذاشت و رفت.

برای حسن ختام شاید بد نباشد این خاطره‌نگاری او را از سفرش به جزیره بوموسی در سال ۱۳۹۲، برای یک سخنرانی به مناسبت افتتاح کتابخانه شعبه دانشگاه پیام نور در آن جزیره مرور کنیم؛ «دومین روز اقامت‌مان، دهمین روز اردیبهشت بود؛ روز ملی خلیج فارس. مراسمی برپا شد. بخشی از آن مراسم چشمگیر و تکان‌دهنده بود: جوانان دانشجو و دانش‌آموز، به همراه دیگر حاضران، در فضایی اطراف دریای پارس، دست در دست هم حلقه زده بودند و سینه‌ها سپر ساخته تا به زبان حال فریاد برآورند که گردآگرد ایران حلقه می‌زنیم، در برابر دشمن سینه سپر می‌کنیم و با همه وجود به دفاع از آب و خاک و ارزش‌های خود، برمی‌خیزیم... ما هم به این جمع پیوستیم و این حرکت نمادین در من، که شاعر هم نیستم، اما با شعر زندگی می‌کنم، بداهه تأثیری ژرف بر جای نهاد. احساس کردم که شوری در من پدید آمده است؛ شوری که فرمان می‌دهد: بگو، بسرای! به یاد دارم که این بیت در ذهنم شکل گرفت: به حکم حب وطن هر کجای این بر و بوم/ چو پیکری‌ست که با جانمان گره خورده‌ست.»

آخرین سخنرانی و حضور عمومی اصغر دادبه در شب سیدفتح‌الله مجتبائی؛ مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، سه‌شنبه، ۱۸ آذر ۱۴۰۴

خاموشی میراث‌بان

درگذشت جلیل دوست‌خواه و یاد یک پاسدار میراث ایران

نکوداشت

مونا محمدنژاد
روزنامه‌نگار

درگذشت جلیل دوست‌خواه، سوم فروردین ۱۴۰۵ در ۹۲ سالگی، پایان زندگی پژوهشگری است که عمر خود را در پاسداری از یکی از کهن‌ترین میراث‌های فکری و فرهنگی جهان سپری کرد. او از آن دسته ایران‌شناسانی بود که کارشان تنها در محدوده کتابخانه‌ها و دانشگاه‌ها تعریف نمی‌شود؛ پژوهشگری که در طول دهه‌ها کوشید صدای متون کهن ایران را به زبان امروز برساند و پلی میان گذشته‌های دور و ذهن‌های امروز بسازد. در روزگاری که شتاب زمان گاه حافظه تاریخی ملت‌ها را کم‌رنگ می‌کند، کار او تلاشی بود برای روشن نگاه داشتن چراغی که هزاران سال پیش در سرودهای اوستایی و روایت‌های حماسی ایران افروخته شده است.

راوی جهان فرهنگی اوستایی

نام جلیل دوست‌خواه بیش از هر چیز با اوستا گره خورده است؛ متنی کهن که نه‌تنها بنیاد آیین زرتشت، بلکه یکی از کهن‌ترین یادگارهای اندیشه و زبان ایرانی به شمار می‌آید. مجموعه دوجلدی «اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان» که در سال ۱۳۷۰ منتشر شد، مهم‌ترین دستاورد علمی اوست؛ اثری که جایگاهی ویژه در پژوهش‌های معاصر ایران‌شناسی یافت. دوست‌خواه در این کتاب تنها به ترجمه متن بسنده نکرد، بلکه کوشید خواننده را به درون جهان اوستا ببرد. توضیح‌ها، گزارش‌ها و پژوهش‌هایی که او در کنار ترجمه ارائه کرد، این اثر را به منبعی جامع برای شناخت این متن باستانی تبدیل کرد؛ کتابی که خواننده را نه‌تنها با واژگان و مفاهیم، بلکه با فضای فکری و فرهنگی جهان اوستایی آشنا می‌کند.

اهمیت این کار تنها در گستردگی پژوهش‌ها نبود. دوست‌خواه در ترجمه «اوستا» راهی دشوار را برگزید: بازگرداندن سرودهای بسیار کهن به زبانی فارسی که هم برای خواننده امروز روان باشد و هم روح متن را حفظ کند. بسیاری از ترجمه‌های پیشین، ناگزیر از زبان متداول متون دینی فارسی بهره می‌بردند؛ زبانی که در طول قرن‌ها با واژگان عربی درآمیخته بود. اما دوست‌خواه رویکردی دیگر برگزید. او کوشید متن اوستا را به فارسی‌ای نزدیک‌تر به ریشه‌های خود برگرداند؛ فارسی‌ای پالوده و روشن که بتواند با فضای تاریخی این سرودهای باستانی هم‌نوا باشد.

موفقیت ترجمه دوست‌خواه در سه نکته نهفته است: نخست، روانی و شفافیت زبان؛ دوم، آفرینش معادل‌هایی تازه برای مفاهیم پیچیده اوستایی؛ و سوم، کوشش برای حفظ موسیقی و آهنگ سرودهای اوستا در زبان فارسی. اوستا در اصل مجموعه‌ای از نیایش‌ها و سرودهای آیینی است و ساختار آوایی آن بخشی از معنا را در خود حمل می‌کند. انتقال چنین متنی به زبانی دیگر کار آسانی نیست اما دوست‌خواه با دقت و حوصله کوشید این موسیقی پنهان را در ترجمه خود زنده نگه دارد.

با این همه، کار او تنها به ترجمه اوستا محدود نمی‌شد. دوست‌خواه از جمله پژوهشگرانی بود که به پیوندهای ژرف میان متون دینی ایران باستان و ادبیات حماسی دوره‌های بعدی توجه داشت. در نگاه او، اوستا و شاهنامه دو جهان جداگانه نبودند، بلکه دو فصل از یک روایت بزرگ تاریخی و فرهنگی به شمار می‌آمدند؛ روایتی که از اسطوره‌های کهن آغاز می‌شود و در شعر حماسی فردوسی به شکلی دیگر ادامه می‌یابد. بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که شناخت اوستا برای فهم لایه‌های اسطوره‌ای شاهنامه ضرورتی بنیادین دارد.

او در کنار پژوهش‌های اوستاشناسی، نوشته‌ها و کتاب‌های مهمی درباره شاهنامه و سنت‌های حماسی ایران منتشر کرد. آثاری مانند «حماسه ایران: یادمانی از فراسوی هزاره‌ها» و «شناخت‌نامه فردوسی و شاهنامه» نشان می‌دهند که نگاه او به شاهنامه صرفاً ادبی نبود. در نظر دوست‌خواه، شاهنامه حافظه تاریخی یک ملت است؛ گنجینه‌ای از روایت‌ها، اسطوره‌ها و آرمان‌هایی که طی قرن‌ها در ذهن و زبان مردم شکل گرفته و سرانجام در شعر فردوسی به‌صورت اثری جاودانه درآمده است. علاوه بر این آثار، تدوین «اوستا، نامه مینوی آیین زرتشت» بر بنیاد گزارش ابراهیم پورداود و ترجمه‌هایی چون «هیمالیا» (گزیده شعر شاعران اردو)، «آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان» و «آفرینش و رستاخیز» نیز در کارنامه او دیده می‌شود.

نام جلیل دوست‌خواه بیش از هر چیز با اوستا گره خورده است؛ متنی کهن که نه‌تنها بنیادآیین زرتشت، بلکه یکی از کهن‌ترین یادگارهای اندیشه و زبان ایرانی به شمار می‌آید. مجموعه دوجلدی «اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان» که در سال ۱۳۷۰ منتشر شد، مهم‌ترین دستاورد علمی اوست؛ اثری که جایگاهی ویژه در پژوهش‌های معاصر ایران‌شناسی یافت

روشنفکری دغدغه‌مند و مؤثر

جلیل دوست‌خواه در سال ۱۳۱۲ در اصفهان چشم به جهان گشود؛ شهری که خود یکی از کانون‌های مهم فرهنگ و هنر ایران در طول تاریخ بوده است. دوران کودکی و نوجوانی او در همین شهر سپری شد. او پس از پایان تحصیلات مقدماتی مدتی به‌عنوان معلم در روستا فعالیت کرد. اما مسیر زندگی او در همان سال‌های جوانی با رویدادهای سیاسی و اجتماعی زمانه گره خورد. درگیر شدن در فعالیت‌های سیاسی باعث بازداشت و بیکاری او شد و زندگی‌اش برای مدتی از مسیر معمول خارج شد. با این حال، علاقه او به دانش و مطالعه راه خود را پیدا کرد. پس از پایان دوران سربازی، او در کنار کارهای روزانه در کارگاه‌های مختلف، به کلاس‌های شبانه رفت و خود را برای ورود به دانشگاه آماده کرد. این تلاش سرانجام به ثمر نشست و او توانست به دانشگاه تهران راه یابد؛ جایی که در رشته زبان و ادبیات فارسی به تحصیل پرداخت و تحصیلات خود را تا مقطع دکتری ادامه داد.

جلیل دوست‌خواه از اعضای حلقه ادبی «جنگ اصفهان» نیز بود؛ جمعی از نویسندگان و روشنفکران نواندیش که در آغاز دهه ۴۰ به ابتکار هوشنگ گلشیری و همراهانش در اصفهان شکل گرفت. این حلقه در واکنش به فضای سنت‌گرای ادبی آن زمان پدید آمد و به یکی از کانون‌های مهم شکل‌گیری جریان‌های تازه در ادبیات معاصر ایران بدل شد. مجله «جنگ اصفهان» بازتاب فکری این جمع بود و به یکی از کانون‌های مهم ادبیات نوین ایران بدل شد. رساله دکترای او با عنوان «آیین پهلوانی در ایران» نشانه‌ای روشن از دغدغه‌های فکری او بود. در این پژوهش، او به بررسی مفهوم پهلوانی در سنت فرهنگی ایران پرداخت؛ مفهومی که در اسطوره‌ها، روایت‌های حماسی و حتی اخلاق اجتماعی ایرانیان حضوری پررنگ داشته است. همین نگاه نشان می‌دهد که از همان آغاز، ذهن او در پی فهم پیوند میان اسطوره، تاریخ و ادبیات بوده است.

در سال‌های تحصیل و پژوهش در دانشگاه تهران، دوست‌خواه با شماری از برجسته‌ترین چهره‌های علمی و فرهنگی ایران همکاری کرد. محمد معین او را به همکاری در سازمان لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی فراخواند؛ تجربه‌ای که برای هر پژوهشگر زبان و فرهنگ ایرانی مدرسه‌ای بزرگ به شمار می‌آید. او همچنین با ایرج افشار در انتشار مجله «راهنمای کتاب» همکاری داشت و در کنار روح‌الله خالقی و محمود اعتمادزاده (م. ا. به‌آذین) در انتشار ماهنامه «پیام نوین» مشارکت کرد. این همکاری‌ها نشان می‌دهد که دوست‌خواه تنها پژوهشگری منزوی در کتابخانه نبود، بلکه در جریان‌های فرهنگی و فکری زمانه خود نیز حضوری فعال داشت. او بخشی از نسلی بود که در میانه قرن بیستم برای سامان دادن به پژوهش‌های ایران‌شناسی تلاش کرد؛ نسلی که در کنار او نام‌هایی چون ابراهیم پورداود، محمد معین، ایرج افشار و احسان یارشاطر دیده می‌شود. یکی از تجربه‌های مهم زندگی علمی او، فرصت پژوهشی یک‌ساله در دانشگاه دورام انگلستان در میانه دهه ۵۰ بود. این دوره امکان آشنایی نزدیک‌تر او با فضای ایران‌شناسی در دانشگاه‌های غربی را فراهم کرد. او مدتی در دانشگاه‌های اصفهان، جندی‌شاپور اهواز، آزاد نجف‌آباد و شهرکرد به تدریس پرداخت و نسل تازه‌ای از دانشجویان را با متون کهن ایران آشنا کرد.

همکاری با نهادهای علمی جهانی

دوست‌خواه در اواخر دهه ۶۰ ایران را ترک کرد و از سال ۱۳۶۹ در استرالیا ساکن شد. اما فاصله جغرافیایی هرگز او را از فعالیت علمی بازنداشت. او در این سال‌ها نیز به پژوهش و تدریس ادامه داد و همکاری خود را با نهادهای علمی بین‌المللی حفظ کرد. از جمله مهم‌ترین همکاری‌های او در این دوره، مشارکت در تدوین «دانشنامه ایرانیکا» به سرپرستی احسان یارشاطر در دانشگاه کلمبیا بود؛ پروژه‌ای عظیم که هدف آن گردآوری دانش مربوط به تاریخ، فرهنگ و تمدن ایران در قالب یک دانشنامه جامع است. حضور دوست‌خواه در چنین پروژه‌ای نشان‌دهنده جایگاه علمی او در میان ایران‌شناسان معاصر بود. او همچنین «کانون پژوهش‌های ایران‌شناختی» را بنیان نهاد و در سال‌های بعد با راه‌اندازی وب‌نوشت «ایران‌شناخت» کوشید فضایی برای انتشار پژوهش‌ها و گفت‌وگوهای علمی درباره فرهنگ ایران فراهم کند. این فعالیت‌ها نشان می‌دهد که حتی در سال‌های پایانی عمر نیز شور پژوهش در او خاموش نشده بود.

میراث علمی جلیل دوست‌خواه را می‌توان در چند محور مهم دید: معرفی و ترجمه متون دینی ایران باستان، پژوهش در اسطوره‌ها و سنت‌های حماسی و کوشش برای فهم جایگاه شاهنامه در تاریخ فرهنگی ایران. او در همه این حوزه‌ها کوشید نگاه دقیق پژوهشی را با دغدغه‌ای فرهنگی همراه کند؛ دغدغه‌ای که هدف آن حفظ و فهم میراث فکری این سرزمین بود.

در روزگاری که جهان با شتابی بی‌سابقه دگرگون می‌شود، چنین کوشش‌هایی یادآور اهمیت حافظه تاریخی ملت‌هاست. متونی مانند اوستا و شاهنامه تنها آثار ادبی یا دینی نیستند؛ آن‌ها بخش‌هایی از حافظه جمعی مردمانی‌اند که در طول هزاران سال تجربه‌های خود را در قالب اسطوره و روایت حفظ کرده‌اند. اکنون با درگذشت جلیل دوست‌خواه، یکی از پاسداران این حافظه فرهنگی از میان رفته است. اما آثاری که او بر جای گذاشت همچنان باقی خواهند ماند؛ کتاب‌هایی که خواننده را به جهان سرودهای کهن، اسطوره‌های باستانی و روایت‌های حماسی می‌برند. در میان سکوت کتابخانه‌ها و صفحه‌های این آثار، صدایی همچنان شنیده می‌شود؛ صدای پژوهشگری که باور داشت شناخت گذشته، راهی برای فهم ژرف‌تر فرهنگ و هویت امروز است.

علی دهباشی، جلیل دوست‌خواه، شاهرخ مسکوب و عطاالله مهاجرانی، سال ۱۳۷۰ در دفتر مجله کلک